

جادوی

و منتهی کمال ۱۱

پری‌های آب و هوا ۱۴

گلدی
پری آفتاب



نویسنده: دیزی مدوز
تصویرگر: جورجی ریپر
مترجم: شادی دبیری



کتاب‌های زعفرانی



۹ آفتاب جادویی

۱۵ سر و کله‌ی گُلدی پیدا می‌شود

۱۹ شبخ خبیث ولگرد

۲۹ آب شبخ خبیث گول می‌خورد

۳۹ اردک‌های خوشحال

۴۵ غروب جادویی



ریچل واکر با خوشحالی گفت: «احساس می‌کنم دارم از گرما آب می‌شوم.»

آن روز یک بعد از ظهر داغ تابستانی بود و او همراه دوستش کریستی تیت در حیاط پشتی خانه داشتند از آفتاب لذت می‌بردند. زنبورهای عسل با تنبلی دور و بر گل‌های آفتابگردان خانم تیت ویز ویز می‌کردند. نسیم ملایمی میان بوته‌های رُز زرد می‌وزید. هوا گرم و آفتابی بود. خانم و آقای تیت به دخترها اجازه داده

بودند شب در باغ کوچک خانه برای خودشان چادر بزنند. کریستی همان طور که میان تیرک‌های چادر و پارچه‌ی

نارنجی روشن پخش و پلا شده روی زمین نشسته بود، نگاهی به آسمان کرد و گفت:

«امروز یک روز عالی است. بیا دعا کنیم امشب هم هوا خوب باشد. هیچ خوشم نمی‌آید مجبور شوم زیر باران بخوابم. تو چطور؟»



ریچل خندید و با دوستش شروع کرد به باز کردن طناب‌های دور میخ‌های چادر و گفت: «فکر کنم اگر کله‌ی سحر دوش بگیریم خیلی بهتر از نصفه شب است.»

کریستی چند تا از میخ‌ها را برداشت و با خوشحالی گفت: «حق با تو است! حالا چطوری باید این چادر را سرپا کنیم؟»

ریچل سری تکان داد و گفت: «خب، راستش...»

صدایی از پشت سرشان آمد.

«کمک می‌خواهید؟»

کریستی گفت: «بابا! بله، لطفاً. ما...»

ناگهان صورت پدرش را دید و ساکت شد. ریچل برگشت و پشت سرش را نگاه کرد تا ببیند چه چیزی توجه کریستی را جلب کرده است.

اما محکم لب‌هایش را گاز گرفت تا نخندد.

آقای تیت با بزرگ‌ترین عینک آفتابی که در عمرش دیده بود، آنجا ایستاده بود. اما انگار خود آقای تیت از

عینکش خیلی راضی بود. عینک را روی دماغش جابه‌جا کرد و پرسید: «به نظر تان عینک جدیدم چطور است؟»



کریستی که سعی می‌کرد قیافه‌ی عادی به خودش بگیرد، گفت: «خوب است. جان می‌دهد برای... تابستان.»

آقای تیت خم شد، تیرک‌ها را برداشت و گفت: «این هفته هوا عجیب و غریب شده. مطمئن نبودم باید این را بخرم یا نه. امیدوارم دست کم دوباره برف نیارد.»

ریچل و کریستی در سکوت به هم نگاه کردند. آن‌ها یک راز داشتند و علت این همه تغییر آب و هوا را می‌دانستند. همه چیز زیر سر جک فراست بود. دودل، خروس بادنما با هفت پَر جادویی‌اش مواظب همه چیز بود. اما جک فراست با ورد جادویی، زیر دستانش، یعنی اشباح خبیث را بزرگ‌تر کرده و فرستاده بود تا پره‌های دودل را بدزدند. بدون آن پرها وضعیت آب و هوا حسایی به هم می‌ریخت. ریچل و کریستی بایستی به پری‌های آب و هوا کمک می‌کردند تا پرها را پس بگیرند. ولی تا آن موقع دودل فقط یک بادنمای معمولی آهنی می‌ماند که روی پشت‌بام انبار خانواده‌ی